

ژنوگرام روابط خانوادگی در ایران کهن بر اساس شاهنامه‌ی فردوسی تیمور مالمیر^۱

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان

شیرزاد نعیمی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان

دریافت مقاله: ۹۱/۸/۱۷ پذیرش مقاله: ۹۱/۱۱/۲۷

چکیده

هدف: برنامه ریزی برای بهبود روابط اجتماعی در عصر حاضر، بدون شناخت گذشته ناقص است. یکی از منابعی که می‌تواند ما را نسبت به فرهنگ گذشته‌ی ایران آگاه سازد شاهنامه است از آن روی که قوم ایرانی حاصل صدها سال تجربه‌ی زندگی و دستاوردهای خود را در آن گنجانده است.
روش: برای شناخت روابط خویشاوندی شاهنامه را برگزیده‌ایم. خویشاوندی را به دو شکل نسبی و سببی طبقه بندی کرده‌ایم و روابط درون هر طبقه را بررسی و تحلیل نموده‌ایم.

یافته‌ها و نتیجه گیری: در میان رده‌های عالی جامعه، رابطه‌ی خویشاوندی به صورت گسترده بود؛ اما در میان رده‌های متوسط و پایین جامعه، خویشاوندی به صورت هسته‌ای بود. رابطه‌ی خویشاوندی سببی، به اندازه‌ی خویشاوندی نسبی گرم و صمیمی نبود و غالباً بر مبنای مصلحت‌اندیشی شکل می‌گرفت.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، روابط خویشاوندی، ایران باستان، خانواده

¹. Timoormalmir@gmail.com

مقدمه

یکی از مهم‌ترین و ضروری‌ترین پژوهش‌هایی که بعد از تصحیح متون و میراث گذشتگان و حل مشکلات لغوی آنها قرار دارد استخراج مسائل و عناصر مختلف فرهنگی هم‌چون مسائل کلامی، فلسفی، عرفانی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی است. آثار گذشتگان به‌خاطر احتوا بر این عناصر، ارزش وافری دارد خصوصاً قوم ایرانی، تمام اندیشه و تفکر و دستاورد خود را در شعر گنجانده است از این روی، ما هر تلاشی برای شناخت گذشته‌ی خویش انجام دهیم باید به شعر شاعران روی آوریم (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۸). باید برای پیشرفت و بهبود زندگی و روابط با یکدیگر و درک مقام و جایگاه خود، گذشته را بشناسیم؛ گذشته باید چراغ راه آینده قرارگیرد از این منظر، شاهنامه‌ی فردوسی باتوجه به اطلاعات گران‌بهایی که در زمینه‌ی مسائل مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی ایران در آن هست از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. عمر آدمی محدود است و فرصتی نیز برای دوباره زیستن در این جهان وجود ندارد تا از تجربه‌های خود استفاده کنیم از این روی، باید برای بهتر زیستن و با بصیرت نگرستن امور، از اندیشه و تجربه‌ی دیگران استفاده کرد و شاهنامه حاصل صدها سال اندیشه و تجربه‌ی قوم ایرانی است.

روش

برای شناخت فرهنگ‌های گذشته، پژوهش درباره‌ی ساخت و نظام خویشاوندی یکی از روش‌های بنیانی است سندهای موجود در این پژوهش را، اصطلاح‌ها، اسطوره‌ها، داستان‌های تاریخی و رسم و آئین‌های باقی‌مانده تشکیل می‌دهد (روح‌الامینی، ۱۳۷۴: ۷۹۴). شاهنامه‌ی فردوسی، برای شناخت پدیده‌ها و رویدادهای فرهنگی و اجتماعی ایران کهن منبعی ارزشمند است و می‌تواند روشن‌گر نقطه‌های تاریک گذشته باشد تا با شناخت آن، از نکته‌های سودمند گذشته بهره‌مند شویم و از مشکلات و ته‌مانده‌های ناپسند اجتماعی دوری جویم؛ در روزگار ما تحت تأثیر فرهنگ غالب یعنی مدرنیسم، عمدتاً توصیه‌هایی که درباره‌ی روابط خویشاوندی صورت می‌گیرد مبتنی بر فرضیه‌ها و نظریه‌هایی است که ممکن است از بطن و متن فرهنگی ما برنیامده باشد به همین سبب، الگوهایی که ارائه می‌کنند ممکن است علاوه بر ناکارآمدی، دوام زیادی هم نیاورد. ما نمی‌خواهیم به گذشته بازگردیم اما برای ایجاد و رواج الگوهای مناسب در روابط اجتماعی، باید گذشته را بشناسیم. از این روی، به توصیف روابط خویشاوندی در ایران کهن بر اساس شاهنامه‌ی پرداخته‌ایم. جامعه‌ی آماری این پژوهش تمام شاهنامه است لیکن برای رعایت اختصار از ارجاعات متعدّد تا حدّ ممکن پرهیز کرده‌ایم.

خویشاوندی نسبی: شامل پدر و مادر و فرزندان، برادران و خواهران، نوادگان و کسانی که از یک دوده و خاندان هستند به تعبیر شاهنامه با هم مهر خون دارند و در رگ‌هایشان خون مشترک جاری است. برترین مهر نیز از آن مهر خون یا خویشاوندی نسبی بود. خویشاوندی‌های سببی بیشتر برای تداوم خویشاوندی نسبی صورت می‌گرفت (فردوسی، ۱۳۷۴: ج ۳: ۳۹).

پدر و پسر: پدر، فرزندش را به ناز می‌پرورد و بی‌نیاز می‌ساخت. چنان که رستم گفت:

کسی کو خرد جوید و ایمنی نیازد سوی کیش آهرمنی
چو فرزند باید که داری به ناز ز رنج ایمن از خواسته بی نیاز

(همان، ج ۳: ۱۹۱) پدر، دانش و تجربه‌ی خود را به فرزند می‌آموخت چنان که از داستان مرد گازر و داراب استنباط می‌شود که گازر سعی بسیار کرد تا داراب گازری بیاموزد چون داراب علاقه‌ای نداشت او را به فرهنگیان و آموزگاران سپرد تا دانش بیاموزد (همان، ج ۶: ۳۵۹). پدر به فرزند خود نخست برخی کارهای مهم را واگذار می‌کرد تا آموخته‌شود و بتواند بعد از پدر کار او را ادامه دهد (همان، ج ۱۳۹: ۵-۱۴۰، ج ۶: ۱۳۸) چنان که برخی پادشاهان به فرزند خود حکمرانی جایی را می‌سپردند تا فرزندشان آمادگی لازم برای پادشاهی و جانشینی پدر را بیابد مثلاً کاووس زمین فُهستان را به سیاوش سپرده بود یا هرمزد، پرویز را حاکم الان دژ ساخته بود. شاهنامه پر است از پندهای پدران به فرزندان خود حتی هنگام اختلاف و دشمنی هم پدران پند خود را از فرزندان‌شان باز نمی‌گرفتند؛ هرمز به‌خاطر اختلافش با پرویز به دست خالان پرویز کور شده بود؛ اما به پرویز برای مقابله با بهرام چوبین و حفظ تخت شاهی پند داد که به روم نزد قیصر برود و از او یاری بخواهد (همان، ج ۹: ۴۷) هم‌چنین پرویز هنگامی که فرزندش شیرویه او را معزول و در بند ساخته بود پیش‌بینی و هشدارهای خود را با پیام به او رساند (همان، ج ۲۶۹) و مقصودشان از پند فرزند بیشتر آن بود که دانش و نیروی فرزند را افزون سازند به گونه‌ای که مایه‌ی فخر و بزرگی پدر شود؛ سام وقتی خواست به گرساران سفر کند زال را در نیم‌روز باقی نهاد به او سفارش کرد که موبدان و ستاره‌شناسان را بخواند و از آنان دانش بیاموزد زال نیز چنان کرد (همان، ج ۱: ۱۵۴). چون فرزندان یادگار پدر محسوب می‌شدند می‌بایست آموخته‌ها و خصوصیات تبار و نژاد را از پدر بگیرند و به فرزند خود واگذار کنند، فرزندان واسطه‌ی انتقال خوی و فرهنگ و نژاد پدران خویش بودند؛ اردشیر بابک به فرزندش شاپور گفت:

تو عهد پدر با روانت بدار به فرزند مان به فرزند مان هم‌چنین یادگار
چو من حق فرزند بگذارم کسی را ز گیتی نی‌ازارم
شما هم ازین عهد من مگذرید نفس داستان را به بد مشمرید

تو پند پدر هم‌چنین یاد دار به نیکی گرای و بدی باد دار

به خیره مرنجان روان مرا به آتش تن ناتوان مرا

(همان، ج: ۷، ۱۹۰) یا اسفندیار، هنگام مرگ پیشگویی جاماسب را درباره‌ی فرزندش بهمن چنین بیان کرد:

که بهمن ز من یادگاری بود سرافراز تر شهر یاری بود

(همان، ج: ۶، ۳۱۰) بدین سبب بود که مردان، زندگی فرزندشان را بر زندگی خود ترجیح می‌دادند؛ نوذر وقتی سپاه فراوان توران را دید پر بیم شد گویی

مرگ خود را حتمی دید به دو فرزندش طوس و گسته‌م گفت به سوی پارس بروید، شبستان را بیاورید و به البرز کوه ببرید تا
ز تخم فریدون مگر یک دو تن برد جان ازین بی‌شمار انجمن

(همان، ج: ۲، ۲۱) هم‌چنین پدر برای فرزندش رنج می‌کشید وقتی خود را به پایان رسیده می‌دید و احساس می‌کرد که خویشکاری‌اش را انجام داده است
کارها را به فرزندان وا می‌نهاد چنان‌که فریدون گفت:

نخواهم همی خویشتن را کلاه نه آگنده گنج و نه تاج و نه گاه

سه فرزند را خواهم آرام و ناز از آن پس که دیدیم رنج دراز

(همان، ج: ۱، ۱۰۰) پسران نیز احترام پدر را داشتند و یار و نیک‌خواه و پشت و پناه او بودند (همان، ج: ۳، ۱۷۷، ج: ۶، ۳۱۵) گاهی نیز منافع فرزندان ایجاب می‌کرد که نسبت به پدر سرکشی کنند وقتی سام می‌خواست کابل را ویران کند، زال با آن‌که به پدرش به دیده‌ی احترام و بزرگی می‌نگریست به‌خاطر عشقش به رودابه دختر مهرباب کابلی در مقابل پدر ایستاد و مانع حمله‌ی او به کابل شد (همان، ج: ۱، ۲۰۰) یا سیاوش از کشتن گروگان‌های تورانی سرکشید و پیمان خود با افراسیاب را نشکست چون اجرای دستور پدر را سرکشی نسبت به یزدان تلقی می‌کرد (همان، ج: ۳، ۶۸-۶۷) یا بهرام گور از کردار پدرش یزدگرد انتقاد کرد در عین آن‌که احترام به روان او را حفظ کرد شیوه‌ی حکومت خود را غیر از روش پدر خواند (همان، ج: ۷، ۲۹۶-۲۹۵) فرزند هر کس از او تأثیر بسیار می‌پذیرفت و به او مانند می‌شد حسن پسر به آن بود که مانند پدر شود چنان‌که گیو از آن خوشحال بود که پسرش بیژن به او مانند است (همان، ج: ۵، ۱۰۷). پدر البته وظایف خود را به جای می‌آورد و اگر کسی مانند پدر نمی‌شد عیب از او بود نه از پدر (همان، ج: ۲، ۷۶) هم بدین سبب که پسر از پدر تأثیر می‌پذیرفت و مانند او می‌شد؛ زال و بزرگان ایران بعد از مرگ نوذر نگذاشتند پسران او عهده‌دار تخت پادشاهی شوند چون نوذر را ناشایست می‌شمردند بیم داشتند از آن‌که فرزندانش نیز مانند او باشند (همان، ج: ۲، ۴۳). یا بعد از مرگ یزدگرد بزه‌گر، پیری به نام خسرو را بر تخت نشانند چون بیم داشتند بهرام فرزند یزدگرد نیز مانند پدرش باشد. بهرام برای اثبات شایستگی خود آزمونی دشوار را از سر گذراند بدین‌صورت که تاج پادشاهی را از میان دو شیر ربود، و بر سر نهاد (همان، ج: ۷، ۳۰۲-۳۰۱) و باتوجه به همین تأثیر پسر از پدر بود که پیران ویسه درباره‌ی برتری و ویژگی خاص و یگانه-ی سیاوش بر افراسیاب گفت:

کسی کز پدر کژی و خوی بد نگیرد از او بدخوی کی سزد

(همان، ج: ۳، ۷۳) چون سیاوش بر خلاف خوی پدرش بر ننگ داشتن پیمان و راستی تأکید کرده بود و وقتی کاووس فرمان داده بود که گروگان‌ها را بکشد و پیمان بشکنند چنان نکرده بود.

پدر نیز از پسر متأثر می‌شد اما تحت تأثیر دلاوری و شجاعت او یا گفتار و پندهای او قرار می‌گرفت مانند آن‌که وقتی افراسیاب برای جنگ جستن با ایرانیان شتاب می‌کرد پدرش پشنگ نیز با دیدن قَد و بازوی او و شنیدن گفتارش، به مغزش شتاب آمد و فرمان جنگ داد (همان، ج: ۲، ۱۱) پدر و پسر گاه با هم مشورت می‌کردند و راز می‌گفتند (همان، ج: ۵، ۴۸) اما گاه پسر، پند و سخن پدر را نمی‌پذیرفت و پدر نیز سخن پسر را نمی‌پذیرفت (همان، ج: ۴، ۷۷ و ۲۹۲ و ج: ۶، ۲۷۵). پدر برای پسر اهمیت بسیار داشت خصوصاً جان و زندگی او، از این روی بود که کیخسرو می‌گفت:

ستمکاره‌ای کرد بر من ستم مرا بی‌پدر کرد با درد و غم

(همان، ج: ۴، ۲۶۶) از این روی هنگام مرگ پدر در سوگ او زاری بسیار می‌کردند و اگر پدر به دست دشمنی کشته می‌شد بر فرزندش واجب بود که به کین‌خواهی او برخیزد (همان، ج: ۴، ۴۷) پدر بعد از مرگ نیز از یاد فرزندش بیرون نبود؛ بلکه در یاد او بود و از روانش یاد می‌کرد؛ چنان‌که کیخسرو با آن‌که هرگز پدرش را ندیده بود؛ اما در یادش بود (همان، ج: ۵، ۲۴۱) هم‌چنین پسر نیز برای پدر اهمیت فراوان داشت خصوصاً جان و زندگی او برای پدر خیلی مهم بود:

گرامی تر از خون دل چیز نیست هنرمند فرزند با دل یکیست

(همان، ج ۸: ۱۷۴) هنگام سختی، پدر جان خود را فدای فرزند می‌کرد تا او زنده بماند؛ چنان‌که فرانک به فریدون گفت:

پددرت آن گرانمایه مرد جوان فدی کرده پیش تو روشن روان

(همان، ج ۱: ۶۰) و کاوه برای نجات ظاهراً آخرین فرزند خود از دستگاه خودکامه و پر شکوه ضحاک ماردوش نترسید قیام کرد ضحاک را در حضور پایمردانش دشنام داد و محضر آنان را پاره کرد دست فرزندش را گرفت و از پیش پادشاه ستمگر بیرون برد و قیام خود را عمومی ساخت (همان، ج ۱: ۶۳-۶۲) یا وقتی اسب گیو هدف تیر قرار گرفت و از مقابل فرود بازگشت پسرش بیژن او را سرزنش کرد و خود آماده‌ی رفتن به نبرد فرود شد گیو فرزندش را به‌خاطر سرزنش‌هایی که کرد، سخنان درشت گفت و او را تازیانه زد؛ اما چون دید که بیژن به میدان و نبرد فرود می‌رود، زره خود را که یادگار سیاوش بود و از آن، تیر عبور نمی‌کرد به گسته‌م داد تا بر بیژن بپوشاند (همان، ج ۴: ۵۹) و هنگامی که بیژن می‌خواست به جنگ بلاشان برود گیو به‌خاطر بیم جان بیژن می‌خواست خودش آن کار را انجام بدهد البته بیژن نپذیرفت (همان، ج ۴: ۷۰-۶۸) دردناک‌ترین و سخت‌ترین اندوه شاهنامه از آغاز تا پایان، مرگ فرزند است (از جمله ر.ک. همان، ج ۲: ۲۹، ج ۴: ۲۸۹، ج ۳: ۱۸۱، ج ۱: ۳۰، ج ۹: ۱۳۸).

بر پدر نیز کین فرزند خواستن واجب بود چنان‌که کاووس بر کین سیاوش تأکید داشت و گودرز به کین هفتاد فرزندش، پیران ویسه را کشت و از خون او نوشید (همان، ج ۴: ۵۲ و ۶۱).

میان پدر و پسر اختلاف هم می‌افتاد و اختلاف ممکن بود به دشمنی سخت هم منتهی شود و قصد جان هم‌کنند؛ اما از مرگ یکدیگر خرسند نبودند برای نابودی هم تلاش می‌کردند اما اگر به هدف خود می‌رسیدند به جای شادی غمگین بودند چنان‌که فریدون به‌خاطر آن‌که سلم و تور در مرگ ایرج کوشیده بودند بر آنها کین آورد و آنان را دشمن خواند (همان، ج ۱: ۱۱۵) و به‌رغم آن‌که اظهار پشیمانی کردند آنان را نبخشید؛ اما وقتی سلم و تور کشته شدند گریان بود از این روی بود که فرستاده‌ی منوچهر هنگامی که می‌خواست سر تور را نزد فریدون ببرد پر شرم بود (همان، ج ۱: ۱۲۶) هرگز وقتی سکه‌هایی به نام پسرش پرویز دید خشمگین شد و دستور مرگ فرزندش را داد، پرویز گریخت، بندوی و گسته‌م پدرش را کور کردند و کشتند اما پرویز به‌رغم آن‌که این خالانش او را برای رسیدن به قدرت یاری کرده بودند، حتی از جان خود گذشته بودند به‌خاطر خون پدرش آنان را کشت (همان، ج ۹: ۱۷۸). شیرویه پدرش را در طیسفون محبوس کرده بود و بر او موکل گماشته بود اما فقط می‌خواست قدرت برای او باشد و پدرش را در آرام نگاه دارد دوست نداشت کسی او را گزند برساند و از غم او غمگین بود (همان، ج ۹: ۲۵۳-۲۵۲ و ۲۷۷) یا هنگامی که نوش‌زاد علیه پدرش کسری قیام کرده بود کسری برای دفع شورش او لشکری فرستاد لیکن سفارش بسیار کرد که سعی کنند نوش‌زاد را زنده بگیرند و حفظ جان نوش‌زاد برایش مهم بود البته نوش‌زاد در جنگ کشته شد (همان، ج ۸: ۱۰۲-۱۰۱).

پدر و پسر به هم مهر داشتند و نمونه‌های آن در شاهنامه بسیار است اما خود فرد از هر کس مهم‌تر بود از این روی، هنگامی سختی هر کس به فکر خویش بود (همان، ج ۶: ۳۹۴، ۳۳۹، ۱۴۴، ج ۷: ۱۳۵) پدر بر فرزندش اگر احترامش را رعایت نمی‌کرد یا چنان‌که می‌خواست، نبود خشم می‌گرفت مانند بهرام که چون ایستاده از خستگی چرت زده بود پدرش یزدگرد بر او خشم گرفت تا آن‌که با شفاعت طینوش رومی از پدر دور شد و نزد منذر بازگشت (همان، ج ۷: ۲۸۱-۲۸۰) یا سیاوش به پدرش مهر می‌ورزید اما به‌خاطر موقعیتی که در دربار پدر یافت و برای رهایی از گفتگو و فتنه‌ی سودابه، ترک ایران و دربار پدر گفت (همان، ج ۳: ۷۶).

مهر ذاتی پدر و فرزند، تحت تأثیر تربیت و محیط و منافع و مقام دنیا قرار می‌گرفت و کاستی می‌یافت در رده‌های عالی جامعه رابطه‌ی پدر و فرزند، ژرف و نزدیک نبود به‌خاطر برتری مقام، پدر برتر تلقی می‌شد و مقدم بر فرزند بود و در حقیقت مقام و جایگاه اجتماعی پدر چنان ایجاب می‌کرد چنان‌که هنگام گله‌ی اسفندیار از گشتاسب، جاماسب به او گفت:

تو دانی که خشم پدر بر پسر به از جور مهتر پسر بر پدر

(همان، ج ۶: ۱۲۹) هم بدین سبب بود که هنگام اتهام سودابه بر سیاوش چون کاووس در اندیشه بود که چه کند موبدان به او گفتند:

که هر چند فرزند هست ارجمند دل شاه از اندیشه یابد گزند

وزین دختر شاه هاماوران پر اندیشه گشتی به دیگر کران

ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را بیاید گذشت

(همان، ج ۳: ۳۳) در رده‌های عالی جامعه پدر و پسر بر اساس مهر ذاتی نمی‌توانستند حقوقی را که انتظار آن را داشتند از یکدیگر دریافت کنند رابطه‌ی آنها به گونه‌ای بود که امکان داشت کسی از وظیفه یا مرز خود درگذرد بدین سبب بود که میان خود پیمان می‌بستند مثل آن‌که سام هنگام بازگشت زال از نزد سیمرغ به جامعه‌ی انسانی پیمان بست که میل فرزندش را بجوید تا آن هنگام که زال خواست موافقت سام را برای ازدواجش با رودابه بگیرد پیمان پدر را به یاد او آورد (همان، ج ۱: ۱۷۹-۱۷۸) بیشترین چیزی که مهر خویشاوندی خصوصاً پدر و پسر را تحت تأثیر خود قرار می‌داد و آن را کم‌رنگ

می‌ساخت قدرت و جاه بود(همان، ج:۲، ۱۳۶) مهر حیوانات به فرزند از مهر انسان‌ها به فرزند بیشتر است حتی بر فرزند آدمی از او مهربان‌تر هستند؛ آن‌ها به آرزو، قدرت و سخن دیگران اهمیت نمی‌دهند اما انسان این‌ها برایش مهم‌تر از فرزند است چنان‌که سام از بیم ننگ و رسوایی و بدگویی دیگران فرزند سپید سر خویش را بر کوه نهاد تا خوراک سیمرغ و دد شود؛ اما سیمرغ بر او مهر آورد(همان، ج:۱، ۱۴۰). به همین سبب بود که فردوسی درباره‌ی شناختن رستم، فرزندش سهراب را گفته است:

همی بچه را باز داند سستور چه ماهی به دریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج و آرز یکی دشمنی را ز فرزند باز

(همان، ج:۲، ۲۲۴) گرزم درباره‌ی اسفندیار نزد پدرش گشتاسب بدگویی کرد، گشتاسب به گفتار گرزم اعتماد کرد و اسفندیار را در بند ساخت(همان، ج:۶، ۱۲۵) خود گشتاسب نیز برای کسب قدرت پادشاهی پیش از مرگ پدرش تلاش کرد چون لهراسب قدرت را به او واگذار نکرد به خشم ایران را ترک کرد و به روم رفت در آن‌جا اسباب دردسر حکومت پدرش گشت تا آنکه تاج و تخت را لهراسب به زریب سپرد تا به نزد گشتاسب برود و به او سپرد و بدان ترتیب گشتاسب رام گشت(همان، ج:۶، ۶۱). اسفندیار هم پیش از مرگ پدر جوایز تخت و تاج بود گشتاسب نیز به طریق دانش نجوم دریافته بود که مرگ اسفندیار در زابل و به دست رستم است او را به زابل فرستاد تا رستم را دست بسته به دربار او بیاورد کاری که هیچ کس نکرده بود و نکرد مراد گشتاسب آن بود که اسفندیار را دور سازد و به کشتن دهد تا تاج و تخت به او نرسد و هم‌چنان بر گشتاسب بماند(همان، ج:۶، ۳۱۱ و ۲۲۶). پرویز و هرمز سخت به هم مهر داشتند (همان، ج:۸، ۳۲۹) اما بعد از آن‌که بهرام سکه‌هایی به نام پرویز زد هرمز برآشفت و فرزندش منازع قدرت دید حکم به مرگ او داد، پرویز گریخت و روابط پدر و پسر تیره گشت(همان، ج:۸، ۴۲۱-۴۲۰). هنگام گردن‌کشی و کارهای ناشایست شیرویه، پرویز او را با کارداران و بستگان نزدیکی زد(همان، ج:۹، ۲۱۹) پرویز سبب این کار را بعدها آن‌گفت که می‌خواست جلوی کار بد شیرویه را بگیرد(همان، ج:۹، ۲۶۳) البته فقط شیرویه نبود که به دستور پرویز زندانی شده بود؛ بلکه پانزده پسر دیگرش نیز برای حفظ قدرت پدر هم‌چنان در زندان بودند چنان‌که هنگام معزولی پرویز شیرویه به او گفت:

دگر آنک فرزند بودت دو هشت شب و روز ایشان به زندان گذشت
به در بر کسی ایمن از تو نخفت ز بیم تو بگذاشتندی نهفت

(همان، ج:۹، ۲۵۷) سهراب برای دیدن پدرش به ایران لشکر کشید می‌خواست با پدر همراهی شود کاووس و افراسیاب را براندازد و پدر و پسر بر تخت بنشینند عاقبت بدین قصد خود جان باخت اما نمی‌توانست بشنود کسی پدرش را از او برتر بشمارد چنان‌که وقتی هجیر از رستم تعریف و تمجید کرد آن را تعریضی به خود پنداشت(همان، ج:۲، ۲۱۸-۲۱۷) ضحاک پدرش را دوست داشت ولی برای حُبّ جاه و از بیم آن‌که مبادا خوار شود به مرگ پدر هم-داستان شد. ابلیس از او پیمان گرفت که سوگند بخورد تا رازی را برایش بگوید ضحاک سوگند خورد که راز ابلیس را که به شکل مردی نیک‌خواه ظاهر شده بود به کس نگوی و فرمان کند(همان، ج:۱، ۴۵-۴۴).

پسران برای پدر با هم متفاوت بودند، هر یک شایستگی خاصی داشتند که وظایف یا مقامات را متناسب با شایستگی‌شان به آنان واگذار می‌کرد چنان‌که یزدگرد گفت:

کنون روز من بر سر آید همی به نیرو شکست اندر آید همی
سپر دم به هر مز کلاه و نگین همه لشکر و گنج ایران زمین
همه گوش دارید و فرمان کنید ز پیمان او رامش جان کنید
اگر چند پیروز با فر و یال ز هر مز فزون است چندی به سال
ز هر مز همی بی‌نم آهستگی خرد مندی و داد و شایستگی

(همان، ج:۸، ۷) این کار پدر از سوی پسران غالباً تبعیض تلقی می‌شد رسم چنان بود که پسر بزرگ‌تر دارای منزلت بیشتری بود اگر فرزند کوچک منزلت برتری می‌یافت یا مورد مهر بیشتری قرار می‌گرفت سبب اعتراض می‌شد چنان‌که سلم و تور به بخشش فریدون خرده گرفتند که بر ایرج مهر بیشتری داشته باشد(همان، ج:۱، ۹۱) لهراسب دو پسر داشت گشتاسب و زریب هر دو سزاوار تخت پادشاهی بودند اما لهراسب به گشتاسب به خاطر آن‌که سری پر باد داشت توجهی نداشت و همین سبب ناخرسندی گشتاسب بود(همان، ج:۶، ۱۰-۹). گاه نیز کسانی میان فرزندان خود فرقی نمی‌نهادند و اگر لازم می‌شد که

انتخاب میان آنان برای منزلتی و مقامی صورت گیرد آن انتخاب را به هنرنمایی خودشان و می‌نهند چنان که کاووس برای جانشینی پادشاهی ش مقرر کرد نوه‌اش کیخسرو و پسرش فریبرز هر کدام دژ بهمن را بگشاید، صاحب پادشاهی شود وقتی گودرز به کاووس گفت که از این دو یکی را برگزین،

بدو گفت کاووس کاین رای نیست که فرزند هر دو به دل بر یکی است
یکی را چو من کرده‌ام باشم گزین دل دیگر از من شود پسر ز کین
یکی کار سازم که هر دو ز من نگیرند کین اندر این انجمن

(همان، ج ۳: ۲۴۱) سخن کاووس نشان می‌دهد که پسران هر یک برای خود از پدر حقی‌قائل بودند که اگر آن را دریافت نمی‌کردند به کین برمی‌خاستند و خشم می‌گرفتند گاهی نیز به‌خاطر رفتار پسران برخی از آنان نزد پدر محبوب می‌شد و برخی منفور و ناپسند؛ چنان‌که فریدون به‌خاطر بزرگی و وارستگی که در ایرج بود به او مهر داشت و بر سلم و تور به‌خاطر آن که ایرج را کشتند کین ورزید (همان، ج ۱: ۹۹-۹۸). زال نیز شغاد را نفرین کرد و بعد گفت چون سبب مرگ رستم شده بود و مرگ رستم سبب ویرانی خاندان زال گشت (همان، ج ۶: ۳۴۶) اگر پدری دخترش را بر پسرش برتری می‌داد برای پسر ننگ محسوب می‌شد و موجب تیرگی روابط آنها می‌گشت چنان‌که وقتی بهمن دخترش همای چهارزاد را که همسرش بود ولیعهد خود ساخت و گفت فرزندم در شکم همای پسر باشد یا دختر بعد از او شاه شود ساسان پسر بهمن آن را ننگ داشت و از پیش پدر بیرون شد و به نیشابور رفت و گمنام زیست (همان، ج ۶: ۳۵۲).

شپدر و دختر: دختران با مادرشان بیشتر دمساز بودند یا با زنی چون دایه و کنیزان رابطه‌ی نزدیک و صمیمی داشتند چنان‌که غالب عشق‌هایی که در شاهنامه از سوی دختران اظهار شده است با واسطه‌ی دایه یا کنیز بوده است مانند اظهار عشق رودابه به زال، منیژه به بیژن، و مالکه به شاپور ذوالاکتاف. برخی موارد نیز هست که از رابطه‌ی صمیمی پدر و دخترش حکایت می‌کند مانند آرزو دختر ماهیار گوهر فروش که دمساز پدر بود فقط از دست آرزو باده می‌نوشید وقتی بهرام گور نزد ماهیار رفته بود،

بدو میزبان گفت کاین دخترم همی باس‌مان اندر آرد سـرم
هم او میگسارست و هم چنگ‌زن همان چامه گوئیست و لشکر شکن
دلآرام را آرزو نیگام بود هم او میگسار و دلآرام بود

(همان، ج ۷: ۳۵۲) دختر تا هنگام شوهر کردن در خانه‌ی پدرش بود بعد اگر با مردی بیگانه ازدواج می‌کرد به خانه‌ی شوهرش می‌رفت و در دیار و تبار شوهر زندگی می‌کرد در چنین مواردی غالباً بعد از ازدواج دختر دیگر سخنی از رابطه‌ی پدر یا خانواده‌اش با او نیست اگر هم گاهی سخنی از آن به میان می‌آید رابطه‌ی گرم و دوستانه نیست چنان‌که شاه هاماوران به‌خاطر مهر دخترش سودابه، دامادش کاووس را همراه سودابه و تعدادی بزرگان ایران به مهمانی دعوت کرد سودابه شوهرش کاووس را از رفتن به مهمانی منع کرد و او را از قصد پدر آگاه کرد اما کاووس نپذیرفت و رفتند و شاه هاماوران آنان را در بند ساخت، کسانی را فرستاد تا سودابه را به کاخ خود ببرد و محترم بدارد اما سودابه به پدر پشت کرد دوست داشت که همراه کاووس در بند باشد تا آن‌که در کاخ پدرش به سر ببرد (همان، ج ۲: ۱۳۷). فرنگیس دختر افراسیاب تا پیش از مرگ همسرش سیاوش نزد پدر گرامی بود؛ اما بعد از مرگ سیاوش چون افراسیاب را نفرین کرد، مورد خشم پدر قرار گرفت و اگر شفاعت پیران ویسه نبود با فرزند شکمش کشته می‌شد عاقبت هم به ایران گریخت و ارتباطی با پدرش نداشت (همان، ج ۳: ۱۵۴). منیژه هم در کاخ پدرش محترم بود تا آن‌گاه که به بیژن عشق ورزید و او را به کاخ خود برد افراسیاب از وجود بیژن آگاه شد او را در چاهی زندانی کرد منیژه را نیز زوار و پرستار او کرد تا آن‌گاه که رستم بیژن را نجات داد منیژه را نیز همراه بیژن به ایران برد (همان، ج ۵: ۳۱) البته برخی موارد نیز بود که پدر هم‌چنان با دخترش ارتباط داشت و از حال و روز او آگاه می‌شد که البته بیشتر به‌خاطر نفوذ یا تحکیم قدرت خودش بود تا مهر و علاقه‌ی تام به دخترش؛ چنان‌که بعد از ازدواج سپینود با بهرام گور، شنگل هندی برای دیدن دخترش به ایران آمد هر دو از مهر هم گریستند و شنگل منشور هند را برای سپینود نوشت (همان، ج ۷: ۴۴۴) که بیشتر به نظر می‌آید برای حفظ آن از قهر بهرام بود. قیصر روم نیز دخترش مریم را به پرویز داد برادرش نیاطوس را نیز همراه او به ایران فرستاد بعد از آن نیز با نامه و فرستاده از وضع دخترش آگاهی می‌یافت پرویز نیز به او یقین می‌داد که دخترش همچنان بر کیش و مذهب مسیح است هنگامی هم که مریم شیرویه را به دنیا آورد به قیصر نیز مژده دادند اما بعد از مرگ مریم قیصر در پی بررسی اسباب مرگ دخترش برنیامد و هیچ نامی از آگاهی یافت قیصر از مرگ دخترش در میان نیست حال آن‌که قیصر پی در پی از پرویز می‌خواست تا صلیبی را که ایرانیان از روم به غنیمت برده بودند بازگرداند.

پدر و دختر هر یک سود خویش می‌جستند و مقام و موقعیت خود را در نظر داشتند؛ مالکه دختر طایر غسانی بود پدرش به او مهر و علاقه داشت اما به سبب عشق به شاپور به پدرش خیانت کرد دژ را بر روی شاپور گشود و سبب شد پدرش در دام هلاک بیفتد طایر چون دریافت که گشوده شدن دژ

کار مالکه بوده به شاپور گفت این دختر به من که پدرش بودم وفا نکرد به تو نیز وفا نخواهد کرد و می خواست شاپور را بر دخترش بشویراند(همان، ج:۷، ۲۲۵). قیصر روم نیز چون دخترش شوهری بیگانه، خلاف خواست و نظر پدر برگزیده بود او را از گنج و چیز خود محروم ساخت اما چون دلآوری و شجاعت گشتاسب را دید، برای آن که به وسیله‌ی گشتاسب بتواند در مقابل بیگانگان قدرت نمایی کند و مشکلات داخلی خود را برطرف سازد داماد و دخترش را محترم داشت(همان، ج:۶، ۲۴).

مادر و فرزند: مادران به فرزندان خود؛ دختر یا پسر مهر فراوان داشتند فرزندان را بر خود و همسرشان ترجیح می دادند بزرگی و پیروزی و دانش فرزند را دوست داشتند و از آن اظهار شادمانی می کردند و بر فرزند رشک نمی بردند چنان که مادر فریدون برای حفظ فرزندش از دست روزبانان و جلادان ضحاک تلاش بسیار کرد هنگامی هم که فرزندش به پادشاهی رسید خرسند بود و بزم بر پا کرد، به درویشان چیز بخشید و خواسته‌های بسیار برای فریدون به هدیه فرستاد(همان، ج:۱، ۸۱-۸۰). شاپور نیز از کودکی شاه خوانده شد وقتی پنج ساله بود دستور ساختن پل دیگری بر روی اروند داد تا مشکل ازدحام مردم گشوده شود مادرش از این هوش او شادمان شد (همان، ج:۷، ۲۲۰).

مادران در بلا و غم‌های فرزند غمگین و اندوهناک بودند چنان که در شاهنامه هر گاه از مرگ جوانی سخن رفته است گریه و زاری سوزناک مادرش در پی آن ذکر شده است رقت انگیزترین آنها کاری است که جریره بعد از مرگ فرزندش فرود کرده است فرود وقتی مجروح افتاده بود و در دم مرگ قرار داشت به پرستندگان و مادرش گفت همگی خود را از بالای دژ به زیر بیفکنند تا به دست بیژن نیفتند. پرستندگان خود را فرو افکندند، جریره نیز اسبان را پی کرد و شکم خود را نیز بردید و جان داد(همان، ج:۴، ۶۵).

مادران نگران کار و آینده‌ی فرزند بودند اگر فرزند پسر بود به میدان می رفت بیم جانش را داشتند(همان، ج:۲، ۹۰) و اگر دختر بود نیز مادر نگران او بود چنان که هنگام زایمان رودابه مادرش وقتی غیرطبیعی بودن زایمان دخترش را دید گریان بود:

خروشید سینه‌دخت و بش خود روی بکنند آن سیه گیسوی مشکیبوی

(همان، ج:۱، ۲۳۶) یا وقتی دختر با شوهرکردن از مادر دور می شد مادرش غمگین می گشت(همان، ج:۸، ۳۳۶) مادر ممکن بود به خاطر کار یا سخن اشتباه فرزندش او را سرزنش کند اما مهر او کاستی نمی گرفت چنان که وقتی طینوش پسر قیدافه بر اسکندر خشم گرفت قیدافه بر او بانگ زد(همان، ج:۷، ۵۶) دختران بیشتر با مادرشان سروکار داشتند هم چنین حسن دختر آن بود که به مادرش شبیه باشد چنان که دختر هفتواد وقتی پنبه‌ها را می رشت به نزد مادرش می برد مادرش نیز چون بسیاری رشته‌ها را دید گفت این دختر از من برخورداره و به من مانند است(همان، ج:۷، ۱۴۰). به خاطر این رابطه‌ی نزدیک و همرازی دختر با مادر برخی دختران برای رسیدن به اهداف خود از مادر سوءاستفاده می کردند و او را می فریفتند؛ چنان که سپینود وقتی خواست با بهرام به ایران بگریزد یک روز که جشن بود و همه به جشن می رفتند به مادرش گفت که شوهرش بیمار است نمی تواند بیاید مادرش نیز به پدر همین را گفت آنها باور کردند سپینود با بهرام به سوی ایران گریخت(همان، ج:۷، ۴۳۵). فرزندان احترام مادر را نگه می داشتند؛ اما گاه نیز نسبت به او تندی می کردند و پندهای او را گوش نمی کردند چنان که رودابه به سبب عشق زال در مقابل مادرش ایستاد و «جواب» داد و وقتی سیندخت او را به همسری زال مژده داد خرسند گشت(همان، ج:۱، ۲۲۸) اسفندیار پندهای مادرش را گوش نکرد و نسبت به او تندی کرد اما می گفت یکی از آرزوهایش آن است که مادرش را بانوی شهر ایران کند(همان، ج:۶، ۲۱۸) مادر حافظ منافع فرزند در پیش پدر بود چنان که سیندخت عشق رودابه را توجیه کرد و مهراب را از کشتن دخترش باز داشت و از او پیمان گرفت که آزاری به رودابه نرساند (همان، ج:۱، ۱۹۱-۱۹۰) تنها مادری که خود را بر فرزندش مقدم داشت چهرزاد مادر داراب بود همای فرزندش را نهان داشت تا بتواند پادشاهی‌اش را حفظ کند داراب را در صندوقی نهاد با گوهر بسیار به آب افکند اما او نیز به فرزندش مهر داشت چون کسی را فرستاد تا ببیند چه می شود(همان، ج:۶، ۳۵۶) بعد از سی و دو سال هنگامی که داراب را دید بدون آن که آن را بشناسد شیر از پستانش پالود(همان، ج:۶، ۳۶۲) هنگام شناسایی داراب تخت را به او وا گذاشت و از گذشته پوزش خواست(همان، ج:۶، ۳۷۰).

برادران: پیوند برادری سه گونه بود یکی آن که دو یا چند پسر که از یک پدر و مادر به دنیا آمده بودند میان آنان صمیمیت و نزدیکی خاصی بود چنانکه پشوتن و اسفندیار از کتایون و گشتاسب بوجود آمده بودند میان آنان روابط نیکی تا پایان عمر بود: نوع دوم، پسران از یک پدر بودند اما مادرشان جدا بود مثل شغادو رستم که پدرشان زال بود اما شغاد از کنیزکی زاده شد و رستم از رودابه به دنیا آمده بود این دو نیز نخست روابط نیکو داشتند اما شغاد نسبت به برادرش بداندیشی کرد و نیرنگ به کار بست رستم نیز هنگام زخم یافتن وقتی دریافت که همه‌ی نیرنگ‌ها را شغاد ساخته است او را با تیری به درخت دوخت بعد خودش نیز جان باخت برادرانی که از یک پدر بودند و گذشته از آن مادر یگانه‌ای نیز داشتند اینان با هم همراهی بودند چنان که از سه فرزند فریدون سلم و تور و مادران‌شان شهرناز بود و ایرج از ارنواز به دنیا آمد(همان، ج:۱، ۸۲) سلم و تور همواره با هم همراهی بودند و خود را از ایرج برکنار می داشتند: از همین روی بود که وقتی شغاد برای به دام افکندن رستم به شاه کابل گفت در مجلس شراب از من بدگویی کن شاه کابل در مجلس شراب هنگام عربده‌ی شغاد چنین گفت:

تو از تخمۀ سام نیرم نه‌ای برادر نه‌ای خویش رستم نه‌ای

نکردست ی‌اد از تو دستان سام برادر ز تو کی برد نیز نام
تو از چاکران کمتری بر درش برادر نخواند ترا مادرش

(همان، ج: ۶، ۳۲۷) در حقیقت شاه کابل اختلاف مادر رستم و شغاد را دلیل بی‌توجهی به شغاد خوانده است نوع سوم بدین صورت بود که دو یا چند برادر فقط از طریق مادر به هم پیوند داشتند یعنی مادرشان چند شوهر کرده بود و از شوهران خود فرزندان به دنیا آورده بود که با هم نسبت مادری داشتند یک نمونه از این نوع در شاهنامه آمده است این گونه خویشاوندی از دیدگاه برادران خویشاوندی ژرف محسوب نمی‌شد و نوعی پیوند سببی محسوب می‌شد چنان‌که تلخند به گو گفت:

برادر نخوانم ترا من نه دوست نه مغز تو از دوده‌مانه پوست

(همان، ج: ۸، ۲۲۹) گو و تلخند فقط از مادر برادر بودند هر چند پدران‌شان نیز باهم برادر بودند؛ اما این دو بر سر کسب قدرت با هم نبرد کردند عاقبت تلخند بدون آن‌که زخمی از جانب لشکر برادرش به او رسیده باشد عمرش به سر آمد و بر اسب جان باخت. نوع اول و دوم پیوند برادری در شاهنامه نمونه‌های بسیاری دارد این گونه برادران غالباً با هم نزدیک، صمیمی و همراهی هستند چنان‌که پشتون برای اسفندیار هم‌چون راهنما و مشاور بود مثل وقتی که اسفندیار به پشتون درباره‌ی دعوت مهمانی رستم گفت من با رستم و ایوان او کاری ندارم و نمی‌خواهم رستم را به مهمانی خود بخوانم،

پشتون به او گفت کای نامدار برادر که یابد چو اسفندیار

به یزدان که دیدم شما را نخست که یک نامور با دگر کین نجست

دل‌م گشت زان کار چون نو بهار هم از رستم و هم ز اسفندیار

(همان، ج: ۶، ۲۷۳) اسفندیار به پندهای پشتون عمل نکرد چون عمل به آنها را سرپیچی از فرمان شاه می‌شمرد، هم‌چنین برادران هنگام نیاز و پیش آمدن دشواری راز خود را با هم در میان می‌نهادند چنان‌که وقتی گرسیوز آگهی یافت که افراسیاب بر اثر خوابی هولناک خروش برآورده غمگین است به تیزی و تندی نزد برادر شتافت او را در آغوش گرفت و رازش را پرسید افراسیاب نیز راز خود را برایش بیان کرد (همان، ج: ۳، ۴۸-۴۹).

اعتماد کلی و تمام به هرکس نیایست کرد؛ باید او را آزمود و در کارها باید تدبیر کرد اما برخی به برادر خود به‌خاطر مهر خونی که بود اعتماد تمام می‌کردند که گاه موجب می‌شد عملی نسنجیده و ناشایست ظهور کند چنان‌که گرسیوز بر اثر رشکی که بر سیاوش و فرنگیس برد با نیرنگ و دروغ میانه-ی افراسیاب را با سیاوش بد ساخت و عاقبت سبب مرگ سیاوش گشت خون سیاوش که بی‌گناه بر زمین ریخته شد دامن افراسیاب، گرسیوز و همه‌ی توران را گرفت اما افراسیاب به‌خاطر مهر برادری و پیوند خونی که با گرسیوز داشت به او بدگمان نشد؛ چنان‌که وقتی گرسیوز از سیاوش نزد او بدگویی کرد او آن را از روی نیک خواهی و به‌خاطر مهر خون پنداشت (همان، ج: ۳، ۱۲۵). یا رستم که پهلوانی خردمند و پر تجربه بود از نیرنگ برادرش شغاد نیندیشید به کابل رفت تا کین شغاد را از شاه کابل بگیرد در آنجا شغاد و شاه کابل با هم به نیرنگ دست زده بودند چاه‌هایی کنده بودند و در آن تیغ و شمشیر نهاده بودند تا رستم و رخس و زواره در چاه افتادند و جان باختند رستم وقتی از نیرنگ شغاد آگاه شد که دیگر دیر شده بود برادرانی که صاحب قدرت بودند یا دارای مقام در سپاه بودند برای انجام کارهای مهم و محرمانه برادرشان را بر می‌گزیدند و کار را به آن واگذار می‌کردند چنان‌که بهرام گور هنگام رفتن به جنگ،

برادرش را داد تخت و کلاه که تا گنج و لشکر بدارد نگاه

هم‌چنین این گونه برادران به اعتبار پیوندشان با شاه و صاحب مقام دارای نفوذ و قدرت ویژه‌ای بودند و احترام آنان را نیز مثل شاه یا بزرگان دستگاه حکومت نگه می‌داشتند (همان، ج: ۳، ۱۲۲) سیاوش به گرسیوز گفت به جای خود کسانی را برگزیند تا با او نبرد بیازمایند گرسیوز نیز چنان کرد هر چند ممکن بود برادری که صاحب قدرت بود بر برادر دیگر در عین داشتن روابط نیک و صمیمی از منظر قدرت بنگرد و بر او خشم خود براند (همان، ج: ۳، ۴۸). در میدان نبرد برادران پشت و تکیه‌گاه هم‌دیگر محسوب می‌شدند (همان، ج: ۴، ۹۶-۹۷) برادران در شادی همراه هم بودند در سختی نیز برادران یار و همدم هم بودند و تحمل دیدن خواری و زبونی یکدیگر را نداشتند؛ وقتی افراسیاب در دریاچه‌ی چیچست نهان شده بود هوم برای بیرون آمدن افراسیاب از آب به کیخسرو گفت تنها راه آن است که گرسیوز را در چرم خر بنهند (= شکنجه کنند) تا افراسیاب با ناله‌ی او از آب بیرون بیاید چنان کردند. از جمله موارد بسیاری در شاهنامه درباره‌ی برادران از آن سخن رفته است کین خواهی برادر است (همان، ج: ۶، ۱۱۲) فرزند مقدم بر برادر بود چنان‌که تاج و تخت پادشاهی را به فرزند واگذار می‌کردند نه برادر مگر آنکه کسی فرزندی نمی‌داشت، اگر هم گاه بر اثر خردی فرزند، کسی تاج و تخت را هنگام مرگ به برادرش واگذار می‌کرد از او پیمان می‌گرفت که هنگام بزرگ شدن فرزندش تاج شاهی را به او بسپرد (همان، ج: ۷، ۲۵۳) مهر ورزی برادران ذاتی آنان بود و

بر اساس خرد درونی و گوهر ذاتی استوار بود چنان‌که وقتی ایرج در مقابل تندی برادرانش سلم و تور برای رسیدن به قدرت و ثروت، آرام بود حاضر بود از همه اینها بگذرد فریدون دربارهٔ فکرش،

بدو گفت شاه ای خردمند پور برادر همی رزم جوید تو سـور
مرا این سخن یاد باید گرفت زمه روشنائی نیاید شـگفت
زتو پر خرد پاسخ ایـدون سـزید دلت مهر پیوند ایشان گزید

(همان، ج: ۱، ۹۹) برادران در پی حفظ جان و زندگی هم بودند از درد ناک‌ترین بلاها از دست دادن برادر بود بدین سبب بعد از مرگ برادری، دیگر برادران سخت اندوهگین بودند. مواردی نیز در شاهنامه هست که برادری به مرگ برادر خود کوشیده است یا از مرگ او خرسند و شاد گشته است تمام آنها از روی آز یا دوستی قدرت و جاه بوده است چنان‌که شغاد برای راهی شاه کابل که پدر زن او بود از باژو ساو دادن به رستم نیرنگ اندیشید و رستم را در دام افکند، هنگامی که رستم از چاه با زخم‌های گران و سخت خودرا برکشید به شغاد گفت تیر و کمان بزه پیشش بنهد تا نگذارد خوراک ددان شود (همان، ج: ۶، ۳۳۳ نیز ر.ک. ج: ۷، ۲۶۴). از و حبّ جاه و قدرت سبب می‌شد که برادران خود را با یکدیگر بسنجند و در مقابل هم بایستند نه در مقابل بیگانه؛ چنان‌که وقتی فریدون زمین را به سه بخش میان فرزندان خود تقسیم کرد سلم و تور احساس کردند بخش بهتری بهره‌ی ایرج شده است به فریدون اعتراض کردند و گفتند:

نه ما زو بمام و پدر کـمـتریم نه بر تخت شاهی نه اندر خوریم
(همان، ج: ۱، ۹۴). از همین روی بود که فریدون به ایرج که باز هم بر مهر خویش و برادری با سلم و تور اصرار می‌کرد می‌گفت
برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود
چو پزمرده شد روی رنگین تو نگردد دگر گـرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر مهر آوری سـرت گـردد آشـفته از داوری

(همان، ج: ۱، ۹۸) یا شیرویه را وقتی از زندان آزاد کردند بدان خرسند نبود چنان‌که به تخوار گفت رها کردن ما کار شما نیست او را پدرش زندانی کرده بود اگر کسی غیر از او از بندش می‌رهاند طغیانی علیه پدر محسوب می‌شد بدین سبب بدین آزادی خرسند نبود اما وقتی تخوار به او گفت اگر تو نپذیری که علیه پدرت طغیان کنی و تختش را صاحب شوی، باقی برادرانت می‌پذیرند آن‌گاه پذیرفت (همان، ج: ۹، ۲۴۷). از و فزون‌خواهی و دوستی قدرت، گاه سبب جنگ و نبرد برادران می‌شد بعد از مرگ پیروز شاه پسر بزرگش قباد اسیر شده بود بلاش پسر کوچک پیروز، بر تخت پدر نشست موقعی که قباد آزاد شد بلاش تخت را به برادر بزرگ‌تر خود واگذاشت بدین سبب جنگی رخ نداد (همان، ج: ۸، ۲۷) اما پیروز و هرمز دو برادر بودند که بر سر کسب قدرت نزاع کردند هرمز شکست یافت پیروز او را بخشید و محترم داشت لیکن خود بر تخت نشست (همان، ج: ۸، ۴۱). یا هنگام شورش بهرام چوبین علیه پیروز و هرمز بهرام برادری داشت «گردوی» نام که در دستگاه پیروز محترم بود گردوی در مقابل برادرش ایستاد حتی در میدان رزم نیز رویاروی شدند چون منافع آن دو باهم سازگار نبود (همان، ج: ۹، ۱۱۶) این دشمنی و نبرد بر سر قدرت و فزون‌خواهی برادران گاه سبب مرگ برخی از آنان می‌شد چنان‌که ایرج را تور از روی آز کشت و افراسیاب، برادرش اغریث را کشت چون اسیران ایرانی را آزاد ساخته بود و سبب رخنه در سپاه پیروز او شده بود (همان، ج: ۱، ۹۷).

برادر و خواهر: رابطه‌ی خواهر و برادر نیک بود و به هم مهر داشتند اما در رده‌های عالی جامعه ظاهراً از هم دور بودند چون دختران نیز مانند زنان در شبستان زندگی می‌کردند (همان، ج: ۶، ۱۲۰) اسیری خواهر ننگ محسوب می‌شد از این روی برادران جهد می‌کردند تا خواهران‌شان را از بند رهایی دهند چنان‌که اسفندیار برای نجات خواهرانش که در روین دژ اسیر ارجاسب تورانی بودند از هفت‌خان گذشت و مشقت بسیار متحمل شد مهر برخی برادران و خواهران هم به گونه‌ای بود که جدا شدن از یکدیگر برایشان ممکن نبود چنان‌که وقتی مردی در شبستان کسری یافتند، معلوم گشت او همراه دختر مهتر چاچ است از روی مهر بسیار به خواهرش همراه او به شبستان کسری آمده است البته این دو بر سر این مهر خود که سبب آلودگی و ناپاکی شبستان کسری شده بودند جان باختند (همان، ج: ۸، ۱۱۵). وقتی اردوان اردشیر را کشت دو فرزند او به هندوستان گریختند دو فرزند دیگر در زندان اسیر بودند بهمن پسر بزرگ اردوان از هندوستان وقتی دید بهره‌ای از پادشاهی ندارد فرستاده‌ای را با زهر نزد خواهرش فرستاد خواهر او نزد اردشیر محترم بود و همسرش گشته بود (همان، ج: ۷، ۱۵۶). از خواهرش خواست تا زهر را به اردشیر بخورد و کین پدر و برادران را بگیرد و با آنان هم‌دردی کند خواهر دلش بر برادر سوخت زهر را می‌خواست به اردشیر بدهد که از ترس لرزید و جام زهر آلود از دستش افتاد اردشیر وقتی پی به نیرنگ او برد دستور مرگش را صادر کرد اما به تدبیر وزیر جان به در برد. گاه خواهری به جای برادرش کاری انجام می‌داد چنان‌که هنگام حمله‌ی سهراب به دژ سپید، رئیس دژ گژدهم، پیر بود پسرش گستهم چون خرد بود، خواهرش گردآفرید به رزم سهراب شتافت (همان، ج: ۲، ۱۸۲) خواهر گاه هم‌چون رای زنی در کنار برادر بود؛

چنان‌که گردیه برادرش بهرام چوبین را پند داد و او را از سرکشی و طغیان علیه هرمزد و پرویز منع کرد؛ اما برادر نپذیرفت (همان، ج: ۸، ۴۱۳) او آرامش و حفظ خانواده را برجستن مقام بلند ترجیح می‌داد هنگام بلا و فتنه همراه بهرام بود اما بعد از مرگ بهرام به برادر دیگرش گردوی که نزد پرویز محترم بود نامه نوشت تا از او نزد پرویز پایمردی کند که گسته‌م خال پرویز او را از رفتن نزد پرویز باز داشت با او ازدواج کرد (همان، ج: ۹، ۱۷۷) اما وقتی همسر برادرش واسطه گشت تا گسته‌م را نابود کند و همسر پرویز شود میل به قدرت و همراهی برادر را بر همسری گسته‌م ترجیح داد گسته‌م را کشت و همسر پرویز گشت و دشمنی پرویز را با برادرش از یاد برد (همان، ج: ۹، ۱۸۲-۱۸۵) خواهران هنگام مصیبت و بلا و مرگ برادر زاری می‌کردند:

چو آگاه شد مادر و خواهران
ز ایوان برفتند بسا دختران
برهنه سرو پای پر گردو خاک
بتن بر همه جامه کردند چاک

(همان، ج: ۶، ۳۱۴) اما سخنی از این‌که برادری در مرگ خواهرش به سوگ نشسته باشد، نیست. اساساً در شاهنامه بسیار کم از مرگ زنان سخن رفته است.

نبیره (نوه) و نیا: مردان نوه و نبیره‌ی خود را دوست داشتند و آن را یادگار خود می‌شمردند که تبار و نژاد آنان را تداوم می‌بخشید چنان‌که کیومرث به هوشیگ فرزند سیامک مهر می‌ورزید مثل پسر خودش بود هم‌چون دستور و رایز او بود (همان، ج: ۱، ۳۱) منوچهر نوه‌ی دختری ایرج و نبیره‌ی فریدون بود او را گرامی داشت پرورد و تخت شاهی را به او سپرد منوچهر نیز انتقام خون نیای خود ایرج را گرفت. منوچهر نسبت به فریدون هم‌چون فرزند او عمل می‌کرد بعد از مرگش نیز سوگ او را به جای آورد؛ به‌خاطر اهمیت نوه برای نیا بود که هنگام تولد رستم پیکر و مجسمه‌ای هم‌چون او درست کردند و برای سام به مازندران و گرگسار فرستادند او نیز جشن و رامش بر پای کرد و برای دیدن رستم به زابلستان بازگشت (همان، ج: ۱، ۲۳۹-۲۴۲) یا کاووس از سیاوش خواست تا زن بگیرد بدین منظور که او را فرزندی پدیدآید و نام کاووس بدان جاوید و یادگار بماند (همان، ج: ۳، ۱۹) و گیو هنگام رفتن به توران برای آوردن کیخسرو، فرزندش بیژن را به پدرش گودرز سپرد تا بپرورد به گودرز گفت:

تو مریژن خرد را در کنار
بپرور ننگه دارش از روزگار
ندانم که دیدار باشد جزین
که داند چنین جز جهان آفرین

(همان، ج: ۳، ۲۰۱). یا اردشیر پسرش شاپور را از ازدواج با دختر مهرک نوش زاد برحذر داشته بود شاپور بر حسب اتفاق دختر مهرک را دید و بی‌خبر اردشیر با او ازدواج کرد از او پسری به دنیا آمد شاپور بیم داشت پدرش از این راز آگاه شود اما اردشیر وقتی از وجود نوه‌ی خود آگاه شد، خرسند و شاد گشت (همان، ج: ۷، ۱۷۱). از ویژگی‌های مستحسن نبیره، یکی آن بود که به نیای خود شباهت صوری داشته باشد. از جمله وظایف نوه و نبیره، گرفتن کین نیا بود چنان‌که پشنگ پدر افراسیاب گفت:

نبیره که کین نیاراجست
بپرور ننگه دارش از روزگار

(همان، ج: ۲، ۱۲). برخی پدران چون در حق فرزندشان چنان‌که شایسته‌ی آنان بود عمل نکرده بودند فرزند فرزند را محترم می‌داشتند؛ می‌خواستند با نیکی در حق نوه، کار خود را در باب فرزندشان جبران کنند چنان‌که کاووس در حق سیاوش چنان‌که شایسته‌ی او بود عمل نکرد و او را آزرده ساخت تا به توران رفت اما نسبت به کیخسرو هم‌چون فرزند خود می‌نگریست و او را عزیز می‌داشت و همپایه‌ی فرزندش فریبرز می‌انگاشت چنان‌که برای عهده‌دار شدن تخت شاهی هیچ کدام از آنان دو را برنگزید؛ بلکه آن را به موقفیت هر یک از آنان برای گشودن دژ بهمین بسته ساخت؛ گشتاسب نیز نسبت به اسفندیار نیک‌اندیشی نکرد اسفندیار نا به هنگام جان باخت گشتاسب با سپردن شاهی به بهمین پسر اسفندیار می‌خواست قصور را خود درباره‌ی اسفندیار جبران سازد (همان، ج: ۳۴۱، ۶). نوه برای نیایی که فرزندش را از دست داده بود در حکم جانشین فرزندش محسوب می‌شد رابطه‌ی گشتاسب و بهمین بر همین مبتنی بود (همان، ج: ۳۲۱). جنگ قدرت البته نبیرگان را نیز آسیب می‌رساند چنان‌که گشتاسب برای دفع قدرت‌طلبی اسفندیار او را به زابل فرستاد دو فرزند اسفندیار مهرنوش و نوش‌آذر نیز در آنجا کشته شدند، اسفندیار بعد از مرگ آنان به گشتاسب نامه‌ای نوشت و از او گله کرد که سبب مرگ آنان شده است (همان، ج: ۶، ۲۹۰) نوعی رقابت میان نیای مادری و پدری برای جذب نوه وجود داشت؛ کاووس وقتی کیخسرو به ایران آمده بود درباره‌ی افراسیاب از او پرسید کیخسرو از بدی افراسیاب سخن راند و این‌که هیچ‌گاه دوستدار او نخواهد بود (همان، ج: ۳، ۲۳۴). به همین سبب بود که کاووس کیخسرو را سوگند داد تا به خویشی افراسیاب نگرود و کین پدر را از او بخواهد (همان، ج: ۴، ۱۳) رابطه‌ی برخی نبیره‌ها با نیای مادریشان نیک بود مثل رابطه‌ی سهراب با پدر تهمینه که همراه هم بودند (همان، ج: ۲، ۱۸۲) پادشاهی از نیای مادری یافتن البته مشروع بود چنان‌که منوچهر چون به جای فریدون بر تخت نشست،

همه پهلوانان روی زمین
منوچهر را خواندند آفرین

که فرخ نیای تو ای نیکخواه
ترا داد شاهای و تخت و کلاه
ترا باد جاوید تخت ردان
همان تاج و هم فره موبدان

(همان، ج: ۱۳۶-۱: ۱۳۷) حتی رستم به نیای مادری خود نیز فخر می کرد اگر چه به ضحاک می پیوست او به خود ضحاک فخر نکرد؛ اما به نژادش که به ضحاک می پیوست، می نازید (همان، ج: ۶: ۲۵۷) برخی نبیره‌ها نیز رابطه‌ی خوبی با نیای مادری خود نداشتند و به خاطر کردار نیا با او دشمن بودند چنان که افراسیاب درباره‌ی کیخسرو به پیران گفت:

که کیخسرو از من نگیرد فروغ
نیبیره مخوانش که باشد دروغ
نباشم همی مدون او را نیا
نجویم همی زین سخن کیمیا

(همان، ج: ۵: ۱۶۶) کیخسرو نیای مادری خود را به خاطر ستم او به پدر و مادرش نابود کرد. گاه اختلاف دو نسل سبب می‌شد که نبیره اندیشه‌های نیا را در نیابد و بر او خرده بگیرد بدین سبب بود که وقتی بیژن درباره‌ی گودرز قضاوت ناشایست کرد،

بدو گفت گیو ای پسر هوش دار
بگفتار من سر بسر گوش دار

ترا گفته بودم که تندی مکن
ز گودرز بر بد مگردان سخن

که او کار دیده ست و داناترست
بدین لشکر نامور مهتر ست

(همان، ج: ۵: ۱۲۰)

دوده و خاندان و خویشاوندی گسترده: خویشاوندان به هم مهر داشتند هر کس کارهای مهم را به خویشاوند خود می سپرد (همان، ج: ۴:

۲۲۷، ج: ۳: ۹۰، ج: ۸: ۲۵۸-۲۵۷ و ۳۴۴، ج: ۵: ۳۱۴)، آنان به خاطر هم کار و تلاش می کردند و در سختی یاور و یار یکدیگر و فریادرس هم بودند (همان، ج: ۴: ۱۰۳، ج: ۹: ۴۷). در سپاه نیز به صورت قبیله‌ای و گروه خویشاوندی عمل می کردند چنان که رستم، وقتی تورانیان گریخته بودند و طلایه خبر نشده بود،

برآشف با طوس و شد چون پلنگ
که این جای خواب است گر دشت جنگ

طلایه نگه کن که از خیل کیست
سر آهنگ آن دوده را نام چيست

چو مرد طلایه بیابی به چو
هم اندر زمان دست و پایش بکوب

(همان، ج: ۴: ۲۵۹). روزی و موجب سپاهیان نیز بر اساس گروه خویشاوندی توزیع می‌شد (همان، ج: ۴: ۱۷) یکی از خویشاوندان بر اثر شایستگی خاصی که داشت رئیس می‌شد و باقی تابع او بودند (همان، ج: ۷: ۴۱۷) البته این خویشاوندان در عین آن که دارای مشکلات و منافع مشترک بودند و بر اساس آن گرد هم جمع شده بودند، هر یک منافع خاصی نیز داشتند حتی خویشاوندان یک‌دل و هم‌کیش گاهی دارای منافع جداگانه‌ای بودند چنان که بهرام چوین وقتی در مقابل پرویز احساس ضعف کرد از سپاهیانش خواست تا هر یک از خویشاوندان‌شان را به یاری بخواهند (همان، ج: ۹: ۴۲) اما وقتی اینان به خویشاوند خود آگاهی دادند و یاری خواستند آنان منافع خود را در نظر داشتند گفتند منتظر می‌مانیم تا ببینیم چه پیش می‌آید (همان، ج: ۹: ۴۳). این خویشاوندان در دل با سرکشان همراه بهرام یک‌دل و همراهی بودند اما عاقبت نگر بودند می‌خواستند مطمئن شوند که بهرام پیروز می‌شود یا پرویز؟ اگر بهرام پیروزند به نظر می‌رسید اینان به سپاه او می‌گرویدند و غنائم بر می‌گرفتند؛ اما اگر پرویز پیروز نمی‌شد، در ظاهر با او مخالفتی نکرده بودند تا دچار عقاب شوند اگر چه در دل غمگین می‌گشتند در حال به نبرد نمی‌پرداختند اما به دل با بهرامیان بودند چنان‌که نیرنگ شیخون خسرو را به آنان خبر دادند و امید پرویز را برباد دادند خویشاوندان یک کل محسوب می‌شدند کردار هر یک از آنان در نظر حکومت برای باقی آنان مؤثر بود شاید از آن روی بود که اینان اظهار بی‌طرفی می‌کردند حتی برخی خود را دشمن بهرام نیز می‌خواندند چنان‌که گردوی برادر بهرام با او جنگ رویاروی نیز کرد بی‌سبب نبود که بعد از مرگ بهرام و تحکیم قدرتش ری را که موطن بهرام بود و سپاهیان غالباً اهل ری بودند با تدبیری خاص ویران کرد؛ در جای‌های بسیاری از شاهنامه به این‌که خویشاوندان یک کل به هم پیوسته محسوب می‌شده‌اند و گناه هر یک در سرنوشت باقی آنان مؤثر بوده است اشاره شده چنان‌که قلون پیر بهرام چوین را کارد زد خاقان از فتنه‌ی او آگاه شد خویشان و فرزندان‌ش را تباہ ساخت. از همین روی بود که اسفندیار به رستم پیام داد که باید دست به بند بدهی اگر نه، برای جنگ آماده شوی، برای انتخاب یکی از این دو راه، همه‌ی دوده با هم رای زنی کنید؛ چون رفتار رستم را بیانگر رفتار کل خاندان زال تصور می‌کردند از این جهت توابع و عوارض آن نیز مشترک بود (همان، ج: ۶: ۲۳۴).

خویشاوندی سببی: اگر داماد با خانواده‌ی عروس پیوند سببی نیز می‌داشت روابط آنان بهتر بود و والدین دختر، فرزند دخترشان را نیز مثل فرزند خود تلقی می‌کردند چنان‌که از ایرج، دختری به نام ماه‌آفرید به دنیا آمد او را به پشنگ دادند پشنگ خویش نسبی فریدون بود از پیوند ماه‌آفرید و پشنگ، منوچهر به دنیا آمد فریدون او را عزیز و محترم داشت چون پرورش یافت تاج و تخت را به او سپرد تا کین ایرج را گرفت؛ خویشاوندی‌های سببی غالباً به دلایل خاصی صورت می‌گرفت که ممکن بود در درازمدت آن عامل

اهمیت خود را از دست بدهد و دوام نیاورد از این روی، روابط خویشاوندی سببی به اندازه‌ی خویشاوندی نسبی ژرف و گرم نبود، در خویشاوندی سببی غالباً نوعی مصلحت‌اندیشی از روی ناگزیری رعایت می‌شد حتی هنگام ظهور اختلاف، رفع آن نه از روی مهر بلکه بر اثر مصلحت‌بینی صورت می‌گرفت که مایه پیوند خویشاوندی واقع شده بود چنان‌که در مجلس بزم خسرو به‌خاطر اختلاف مذهبی ایران و روم، نیاطوس رومی که عموی مریم زن پرویز بود آزرده شد، پرویز مریم را فرستاد تا نیاطوس را رام سازد (همان، ج: ۹، ۱۳۳-۱۳۴). سیاوش چون از خویشاوندان نسبی خود بریده بود به پیشنهاد پیران ویسه برای ازدواج با دختر افراسیاب گردن نهاد، به او گفت اگر چنان است که دیگر روی پدرم کاووس را نبینم و از کسانی چون رستم و بهرام و زنگه‌ی شاوران دور افتاده‌ام در حق من پدری کن و برایم خواستگاری دختر افراسیاب کن (همان، ج: ۳، ۹۵).

نسبت به پیوند سببی از هر دو سوی خویشاوندی به دیده‌ی تردید و شک و بدگمانی نگریسته می‌شد، وقتی پیران ویسه برای افراسیاب از سیاوش گرد و موقعیت عالی فرنگیس یاد کرد، افراسیاب گرسیوز را فرستاد تا تحقیق را دریابد و او را آگاه سازد (همان، ج: ۳، ۱۱۷) گرسیوز به دروغ از رابطه‌ی سیاوش با ایران به افراسیاب آگاهی داد و او را از کار سیاوش بیمناک ساخت (همان، ج: ۳، ۱۲۶). از سوی دیگر، گرسیوز سیاوش را نیز نسبت به افراسیاب بدگمان ساخت و اساس پیوند خویشاوندی سببی با نوعی نیرنگ خواند و آن را وسیله شمرد (همان، ج: ۳، ۱۳۴). افراسیاب با آن‌که به سیاوش مهر داشت و او را پاک و نیک می‌پنداشت، اما وسوسه و نیرنگ‌های گرسیوز که خویشاوند نسبی او بود در او تأثیر کرد و با سیاوش بد شد. ایجاد و دوام خویشاوندی سببی بیشتر برای حفظ یا افزونی قدرت و نیرو در مقابل بیگانگان و دشمنان بود چنان‌که سیندخت برای توجیه پیوند زال و رودابه به مهراب گفت:

فریدون به سرو یمن گشت شاه جهانجوی دستان همین دید راه
هر آنکه که بیگانه شد خویش تو شود تیهره رای بد اندیش تو

(همان، ج: ۱، ۱۹۰). گشتاسب داماد قیصر بود، وی در دیار روم دلاوری‌ها کرد و نام و آوازه یافت قیصر وقتی دلاوری او را دید احساس قدرت کرد به ایلیاس، مهتر خزر، نامه نوشت که باید باژ و ساو بدهی اگر نه فرخ‌زاد (= گشتاسب) می‌آید و کشور را نابود می‌سازد (همان، ج: ۴۹، ۶-۵۰). در حقیقت قیصر از داماد خود بدان دلیل خرسند بود که می‌توانست قدرت او را بیفزاید پیش از این نیز قیصر شرط پذیرفتن دامادی اهرمن و میرین را کشتن اژدها و گرگ قرار داده بود و چون چنان کردند دخترانش را به آنان داده بود، آنان را بهترین دامادان می‌خواند و به آنان فخر می‌کرد (همان، ج: ۴۵، ۶). قصد او از خویشاوندی سببی آن بود که معاندان و مخالفان و دردمس‌آفرینان پادشاهی را از میان بردارد، گاهی داماد به پدر زن خود لطف می‌کرد چون خود صاحب قدرت بود پدر زن را مهم می‌ساخت مثلاً جایی را به او واگذار می‌کرد و به او مقام می‌بخشید چنان‌که بهرام‌گور چون دختران آسیابان را به زنی گرفت، مهتری به آسیابان گفت:

شهنشاه بهرام داماد توسطت بهر کشوری زین سپس یاد توسطت
ترا دادم این کشور و مرز پاک مخور غم که رستی ز اندوه و پاک

هریک از دو خانواده‌ی خویشاوند، در پی آن بود که فرزند و حاصل خویشاوندی را از آن خود کند و برای بهبود و توسعه‌ی قدرت و کیش خود از آن استفاده کند؛ پدر دختر نیز از تولد نوه‌ی خود شادمان بود و او را پیوسته‌ی خونی خود می‌شمرد رابطه‌اش با داماد به‌خاطر فرزند او بود چنان‌که خاقان از کوتاهی خود در حق فرزند دامادش بهرام، اظهار تأسف کرد (همان، ج: ۹، ۱۷۰). خویشاوندی سببی، میان شاهان دو کشور گاه سبب به هم پیوستن دو لشکر و کشور می‌گشت چنان‌که سرو یمن با فریدون همراه بود و هنگام کین‌خواهی خون ایرج سرو یمن نیز حاضر بود (همان، ج: ۱، ۱۲۱ و ۱۱۹) یا سبب از میان رفتن کین و دشمنی دو کشور می‌گشت (همان، ج: ۹، ۸۹ و ج: ۱، ۲۴۲) اما غالباً دختران وقتی با پیوند سببی به خانواده‌ای می‌پیوستند، با آن روابط گرم و صمیمی می‌یافتند بدان‌سان که رابطه‌ی آن‌ها با خویشاوندان نسبی کمتر می‌شد و موقع انتخاب میان دو گروه خویشاوندی، خویشاوندان سببی را بر می‌گزیدند مانند فرنگیس دختر افراسیاب که چون پدرش، شوهر او را کشت پدر را نفرین کرد و عاقبت همراه فرزندش به ایران گریخت، مالکه به‌خاطر عشق به شاپور به پدرش خیانت کرد در ژ را برای شاپور گشود و بر نژاد مادری خود تکیه کرد که از تخمه‌ی نرسی بود (همان، ج: ۷، ۲۲۲). فقط دختر اردوان به‌خاطر مهرش به برادران در کشتن همسرش برآمد اما موفق نشد، اردشیر حکم به کشتن او داد اما وزیرش از کشتن او پرهیز کرد و اردشیر نیز او را بعدها به‌خاطر فرزندش گرمی داشت (همان، ج: ۷، ۱۶۱).

دامادان (=باجناغ ها) با یکدیگر روابط حسنه نداشتند چنان که از رابطه‌ی گشتاسب با میرین و اهرن استنباط می‌شود هنگام لشکرکشی قیصر به مرز خزر برای نبرد با الیاس، سه داماد او حضور داشتند گشتاسب به قیصر گفت:

چو من باره اندر جهانم به خاک	ندارم ز مرز خزر هیچ باک
ولیکن نباید که روز نبرد	ز میرین و اهرن بود یادکرد
که ایشان به رزم اندر از دشمنی	برآزند کزّی و آهرمنی
چو لشکر بیاید ز مرز خزر	نگهبان من باش با یک پسر

(همان، ج: ۵۱). البته این کینه و دشمنی میان فرزندان فریدون که هر سه داماد سرو یمن بودند نیز وجود داشت البته یک سویه بود چنان که ایرج نسبت به برادران خود کینین نداشت اما آن دو کین داشتند.

بحث و نتیجه‌گیری

خویشاوندی را در شاهنامه به دونوع، خویشاوندی نسبی و سببی بخش کرده‌ایم. در خویشاوندی نسبی، پیوستگان با هم پیوند خونی دارند؛ هر یک از پدر و پسران در همه‌ی طبقات اجتماعی نسبت به هم برای خود وظیفه‌ای قائل هستند که در انجام دادن آن می‌کوشند، این ادای وظیفه در میان طبقات فرودست تداوم بیشتری دارد اما در میان طبقات عالی جامعه خصوصاً در میان اصحاب قدرت و خاندان پادشاهی به سبب کسب یا حفظ قدرت بیشتر دچار لغزش و وقفه می‌شود و علاقه و پیوند خویشاوندی در مقابل قدرت کم ارزش می‌شود و رنگ می‌بازد، در موارد معدودی مثل داستان سیاوش، راستی و حفظ پیمان اهمیتش از حفظ قدرت بیشتر است اما عاقبت ناخوش سیاوش، گواه آن است که چنین رفتاری را ناخوش می‌شمردند هم‌چنان که در حفظ مناسبات میان زن و فرزند، حفظ جانب فرزند اهمیت بیشتری داشته و اگر کاووس، زن خود سودابه را ترجیح نهاده موردی نادر است و از سوی بزرگان و عموم مردم ناپسند دانسته شده است.

رابطه‌ی دختران با مادر صمیمی‌تر است اما در میان طبقات عادی جامعه، رابطه‌ی پدر و دختر به نسبت طبقات عالی، گرم‌تر است. دختران مطابق رسم معهود جامعه‌ی پدرسالاری، پس از ازدواج به شهر و قبیله‌ی همسر می‌روند و قاعده‌ی اصلی مبتنی بر پدرمکانی است هرچند دختران برای ازدواج به مشورت و رضایت پدر نیازی ندارند و به نظر می‌رسد چنین مسأله‌ای ریشه‌ی مدرسالاری داشته باشد.

مادران به فرزندان‌شان، دختر یا پسر، مهر فراوان داشتند و پیوسته فرزند را بر خود ترجیح می‌دادند حتی سرزنش‌های فرزندان نیز از مهر آنان نمی‌کاست. مادران در خانواده‌های اشرافی و عالی جامعه هم‌چنان به آرامش خانواده اهمیت می‌دادند و حفظ خانواده و آرامش را بر کسب قدرت از سوی پسران‌شان ترجیح می‌نهادند. دختران، هم‌رازی و هماهنگی بیشتری با مادر داشتند اما برخی از دختران نیز نسبت به مادر سرکشی می‌کردند یا آن‌که از اعتماد آنان سوءاستفاده می‌کردند.

رابطه‌ی برادران با هم عمدتاً برای حفظ قدرت بود؛ هرچند در مقابل بیگانگان با هم متحد بودند، اما برای تصاحب قدرت و کسب منافع بیشتر، به آسانی به رقابت‌های خونین روی می‌آوردند بدین سبب هم بود که فرزند را بر برادر ترجیح می‌نهادند.

رابطه‌ی خواهر و برادر نیک بود و به هم مهر داشتند؛ اما در رده‌های عالی جامعه، زنان در شبستان زندگی می‌کردند و میان آنان با برادران فاصله وجود داشت ولی در رقابت‌های سیاسی و جنگ‌ها، خواهران به حمایت از برادران خویش می‌پرداختند و برادران نیز حافظ منافع خواهران خود بودند. میان نوه و نبیره با نیا روابط محکمی وجود داشت و رقابتی در میان نبود؛ نبیرگان از نیاکان خود به نیکی یاد می‌کردند و آنان نیز نبیرگان را یادگار تبار و نژاد خود می‌شمردند، و اگر کسی نوه‌ی پسری نداشت تا نژاد او را تداوم ببخشد، نوه‌ی دختری‌اش نیز می‌توانست جای نوه‌ی پسری را پُر کند. در میان رده‌های عالی جامعه، رابطه‌ی خویشاوندی به صورت گسترده بود اما در میان رده‌های متوسط و پایین جامعه، خویشاوندی به صورت هسته‌ای بود. رابطه‌ی خویشاوندی سببی، به اندازه‌ی خویشاوندی نسبی گرم و صمیمی نبود و غالباً بر مبنای مصلحت‌اندیشی شکل می‌گرفت.

منابع

اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۰)، *جام جهان بین*، چاپ پنجم، تهران: انتشارات جامی.

روح الامینی، محمود (۱۳۷۴) «*ساختار اجتماعی ازدواج‌های شاهنامه*»، *نمیرم از این پس که من زنده‌ام (مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی جهانی بزرگ‌داشت فردوسی)*، به کوشش غلامرضا ستوده، تهران: دانشگاه تهران، ۸۰۶-۷۹۳.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۴) *شاهنامه*، بر اساس چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دوم، تهران: قطره.